

## دعوا بر سر چیست

در روزهایی که صدای شکستن استخوان کارگران، زنان، جوانان و زحمتکشان به گوش می‌رسد، حاکمان محکم‌تر بر طبل دعوای درونی خود می‌کوبند. انگار می‌خواهند آن صدا در این رُپ رُپه گم شود. دارند تنور انتخابات را گرم می‌کنند: با صحنه‌های کم‌دی - تراژیک مجلس اسلامی، مراسم ۲۲ بهمن قم، تحریکات احمدی‌نژاد و تهدیدات توخالی ولی فقیه و آخوندهای فسیل و سرداران خونریز. این وقایع بازتاب تضادها و شکاف‌های واقعی در میان باندهای رقیب است و نیز ترفندی برای کشاندن دوباره

مردم به انتخاب از بین «بد و بدتر». درگیری‌های جناحی جمهوری اسلامی بر سر منافع کلان و استراتژیک سیاسی و اقتصادی آن‌ها است. تفاوت‌های ایدئولوژیک و تعبیر مختلفی که از خرافه‌های مذهبی و مهدویت دارند فقط رنگ و لعاب نازکی است بر آن منافع. به علاوه، طبقه حاکمه ایران تا مغز استخوان وابسته به نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی است. سیاست‌ها و منافع و رقابت‌های منطقه‌ای قدرت‌های جهانی مستقیماً در صف بندی‌های جمهوری اسلامی منعکس می‌شود و بر تناسب قوای درونی واپس‌گرایان حاکم تاثیر می‌گذارد. اینان ناگزیرند ساعت‌هایشان را با اربابان بین‌المللی تنظیم کنند و نهایتاً به ساز قطب‌های جهانی برقصند. رقابت‌های انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲

از این قاعده مستثنی نیست، درست همانطور که انتخابات سال ۸۸ نبود. در حال حاضر مساله مرکزی برای کل طبقه حاکمه ایران چگونگی تنظیم و تعدیل روابط با دولت آمریکا است. این کاری نیست که به سرعت و بدون پیچیدگی انجام شود، اما برداشتن گام‌های تازه و موثر در این جهت برای هر دو طرف اجتناب‌ناپذیر شده است. طبقه حاکمه آمریکا که در آغاز دهه ۱۹۹۰ به علت فروپاشی بلوک شوروی سرمایه‌داری (با نقاب سوسیالیسم) سرمست از پیروزی بود و خواب دنیای تک قطبی تحت رهبری بلامنزاع خود را می‌دید، به تدریج متوجه شد که سقوط بلوک شرق فقط یک پرده از نمایش بزرگ بحران ساختاری نظام جهانی است و در نتیجه آن واقعه کل

در این شماره:  
اینجا زنان هنوز سر را می‌روند  
قربانیان یک نظام افیونی  
می‌سائیم نامت با سرود...  
پیام دلنشین «جنگو»

آتش شماره ۱۵، اسفند ۱۳۹۱  
email: atash1917@yahoo.com

روابط قدرت بین‌المللی باید دستخوش تغییر شود. با ادامه بحران ساختاری و رشد ناموزون سرمایه‌های امپریالیستی، صف آرای‌ها و رقابت جویی روسیه و چین و اروپا شکل و شمایل تازه‌ای به خود گرفته است. آمریکا تنها ابرقدرتی است که در پایان جنگ سرد در صحنه باقی مانده، اما جایگاه برترش در سلسله مراتب جهانی توسط تضادها و نیروهای جدیدی به چالش کشیده شده. حالا دیگر این واقعیت را بسیاری از نخبگان و استراتژیست‌های طبقه حاکمه آمریکا (از برژنسکی گرفته تا کیسینجر و هیلاری کلینتون و دیگران) به زبان می‌آورند و برای پیشگیری از سقوط جایگاه آمریکا پیشنهاد و تحلیل ارائه می‌کنند. یکی از نقاط مهم در این پیشنهادها و ادامه در صفحه بعد



## در آستانه هشتم مارس روز جهانی زن چاره‌های یک جنبش دردها و

را که زیر هر سقفی و در هر کلاس و اتوبوس و رهگذری می‌جوشد بدانیم و به نیروی نهفته در آن ارج بگذاریم و اشکال سازمانیابی‌اش را بجوئیم. در دوران خفقان بهتر از هر وقتی امکان بحث و جدل و بررسی سوالات و مشکلات فراهم است چرا که وقتی فضا بازتر است شوق به خیابان آمدن حوصله‌ای برای مطالعه نمی‌گذارد. هنوز چقدر چیز هست که می‌شود آموخت و آموزش داد و به بحث گذاشت... گسترده و آماده شد. در این دوران می‌توان پایه‌های محکم تشکلاتی را ریخت که به هنگام، توان گسترش سریع داشته باشند.

جنبش زنان جنبشی محدود نیست. حتی اگر در مقطعی در تاریخ، پیشرفت و پیروزی‌اش با مبارزه حول خواسته‌ای مشخص (از حق آموزش تا حق رای و ادامه در صفحه ۵

که اگر ارتجاع همواره برای حفظ خود از هر چه دارد (و به ویژه از انحصارش بر نیروهای قهر) بهره می‌گیرد، ولی مردمی که با توهم به گشاده‌دستی حاکمان (و امکان پیروزی‌های سهل‌الوصول) بدون تشکل و برنامه به خیابان می‌آیند نه به ابزار مبارزه‌ای کارا مجهزند و نه توان مقابله با شکست را دارند.

خیال ندارم غصه این را این بخورم که اگر حرکت‌مان انقلابی‌تر بود (و اگر انقلابی‌ترها قوی‌تر بودند و برنامه‌های مشخص‌تری داشتند) چه می‌شد. خیال ندارم در مورد این که اگر فلان طور می‌شد الان کجا بودیم رویا پردازی کنم. مسئله پیدا کردن راهکارهایی برای مبارزات بعدی است. این کار با فراموش کردن تجربه گذشته میسر نیست. مسئله این است که امروز غبار ناامیدی را کنار بزنیم و ارزش این اعتراض و خشم و استیصال

جلودارشان نیست و حاکمیت با هر تعرض خصومتشان را تشدید می‌کند.

مسلم است که آن چه در سال ۸۸ گذشت، به میدان آمدن میلیونی و پرامید مردم تحت شعارهایی به غایت محدود و توهم‌زا و حتی «سکوت!» و سرکوب وحشیانه‌ای که توسط این «سکوت!» به شدت تسهیل شد و ناامیدی و رعبی که کل جامعه را به چنگال گرفت، زنان را مبری نکرد. ولی آن چه گذشت مرگ نبود، سلطه خفقان آور یک نگرش سازشکار و در مقابل حاکمیت سر به زیر بود که بعد از چندین سال تلاش بی‌ثمر برای تغییر قانونی چند در چارچوب نظام، باز هم مردم را به پشتیبانی از یک نماینده فرا خواندند و در شرایطی که مردم در اعتراض به وضع موجود به خیابان ریخته بودند دعوایشان بر سر این بود که در کنار یکی دو نماینده منتخب نظام (که هیچکدام زن ستیزی‌شان را کتمان نکردند) فراکسیون زنان ایجاد کنیم یا نه؟ بعد رهنمود دادند که فعلاً به احترام اتحاد، خواسته‌های زنان را فراموش کنیم. هیچ شک نکنید که سیاست اصلاح‌طلبانه و غیر انقلابی حاکم بر جنبش به طور کلی و در جنبش زنان نقش مهمی در به وجود آمدن اوضاع کنونی داشت. چرا

نیست چرا در این یکی دو معلوم سال اخیر اینقدر در مورد مرگ جنبش زنان حرف می‌زنند. انگار در کشوری که تعداد زنان در جستجوی دانش از مردان پیشی گرفته ولی دولتش مرتباً در صدد کوتاه کردن دست زنان از رشته‌های متعدد تحصیلی است، می‌شود از خاموشی سخن گفت. انگار در کشوری که «زهرش» فرمان زاییدن می‌دهد و مجلسش برای سلب اجازه سفر از زنان لایحه تصویب می‌کند ولی زانش بیش از پیش و به طرق مختلف ازدواج‌های سنتی را عقب می‌اندازد و در جستجوی روابطی برابرند، می‌شود از مرگ جنبش زنان صحبت کرد. جنبش زنان ایران هیچ گاه به چند فعال سیاسی و یکی دو تشکل و کمپین محدود نشده بود که امروز با دستگیری عده‌ای و ورشکستگی راهکارهایی از نفس بیافتند. جنبش زنان ایران یک جنبش وسیع و اجتماعی است که انرژی‌اش را از تقابل خشن و آشتی‌ناپذیر آرزوهای نیمی از جامعه با یک حاکمیت مذهبی مردسالار (و متنفر از زن) می‌گیرد. این نیمه جامعه در روند تحولات اجتماعی اقتصادی ۷۰ سال اخیر به دانش دسترسی پیدا کرده‌اند، به بازار کار یافته‌اند و استقلال و آزادی خود را تجربه کرده‌اند. بندهای پوسیده روابط سنتی خانواده با همه خشونت‌های دیگر

دعوا بر سر چیست....

تحلیل‌ها، رویکرد و استراتژی آمریکا در قبال منطقه خاورمیانه و مشخصا ایران است. در درون هیئت حاکمه آمریکا بحث از ضرورت سازماندهی «یک توافق بزرگ» با ایران به طور جدی مطرح می‌شود. این تحلیل‌گران انتظار دارند که باب روابط دوستانه و نزدیک آمریکا با ایران گشوده شود و در همه زمینه‌ها بسط پیدا کند. دورنمای‌شان اینست که ایران را به بخشی پایدار از شبکه بین‌المللی «دوستان» (وابستگان) آمریکا تبدیل کنند چون این تحول می‌تواند به حفظ جایگاه برتر آمریکا در نظام جهانی امپریالیستی کمک کند و چرخشی مهم در صحنه خاورمیانه و شمال آفریقا به نفع آمریکا به وجود بیاورد.

استراتژیست‌های آمریکایی همیشه بحث از مناسبات میان «آمریکا - ایران» می‌کنند و نه «آمریکا - جمهوری اسلامی». این را به خودی خود نباید به حساب این گذاشت که جهت‌گیری‌شان «تغییر رژیم» است. اما بدون شک، خواهان «اصلاح و تغییر» رویکردی هستند که امروز توسط جمهوری اسلامی در منطقه نمایندگی می‌شود. دعوی آمریکا با جمهوری اسلامی کماکان بر سر موضع و رفتارشان در قبال اسرائیل به عنوان پایگاه منطقه‌ای آمریکا، مداخله و نفوذش در اوضاع لبنان و سوریه و عراق، بهره برداری‌اش از مساله فلسطین، حمایت مادی و معنوی‌اش از جریانات بنیادگرای اسلامی از شمال آفریقا و خاورمیانه تا شرق دور، مانورهای سیاسی‌اش در آمریکای لاتین و راه دادن به نفوذ فزاینده روسیه و چین در سیاست و اقتصاد ایران است. جمهوری اسلامی همه این کارها را می‌کند تا در سلسله مراتب نوکران منطقه‌ای سرمایه جهانی مقامی بالاتر به دست بیاورد.

آمریکا برای اصلاح و تغییر رویکرد ایران، موضوع فعالیت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی را بهانه کرده است. همانطور که ادعای وجود «تسلیحات کشتار جمعی» در عراق صدام حسین بهانه‌ای برای پیشبرد سیاست تجاوز نظامی و کشتار مردم و اشغال امپریالیستی عراق بود. در حال حاضر اقداماتی نظیر تحریم‌های فزاینده اقتصادی یا انگشت گذاشتن بر موارد نقض حقوق بشر توسط جمهوری اسلامی و تهدید گاه به گاه به «گزینه نظامی» و سیله‌ای است برای «حک و اصلاح» ساختار و سیاست‌های جمهوری اسلامی. حتی ال‌ترناتیوسازی‌های طرفدار یا مرتبط با امپریالیسم (با ترکیب‌ها و ائتلاف‌های گوناگون از سلطنت طلبان و بورژوا لیبرال‌ها گرفته تا اصلاح طلبان سبز حکومتی، احزاب ناسیونالیست منطقه‌ای و یا مجاهدین خلق) نقش اهرم فشار

بر جمهوری اسلامی را بازی می‌کنند؛ تا ساختار و سیاست‌هایش آنگونه شکل بگیرند که آمریکا می‌خواهد. اگر امروز درون طبقه حاکمه آمریکا اختلاف نظری وجود دارد بر سر این نیست که آیا باید از بی ثباتی خطرناک اوضاع در ایران پرهیز کرد یا نه؟ یا باید مانع بروز جنش‌های مستقل مردمی و خیزش‌های خارج از کنترل شد یا نه؟ محافل حکومتی آمریکا با توجه به تجربه عراق متفق القول‌اند که باید توانایی‌ها و مهارت‌های دستگاه سرکوبگر انتظامی و امنیتی ایران را که طی ۳۴ سال کشتار و سرکوب مداوم به دست آمده حفظ کرد و برای تضمین نظم و ثبات به آن متکی شد. اختلافی اگر بین‌شان هست بر سر اینست که کدامیک از بخش‌های درون جمهوری اسلامی را با کدامیک از نیروهای اپوزیسیون بورژوازی و ضد مردمی خارج حکومت می‌توان و باید موافقت کرد؟ مهم‌تر از آن، کدام بخش‌ها و نهادهای جمهوری اسلامی حتما باید

اثبات کنند که آمریکا نمی‌تواند و نباید از آن‌ها چشم‌پوشی کند؛ نباید دشمنان را بچیند و یا حذف‌شان کند. مساله مرکزی انتخابات خرداد ۹۲ و دوره‌ای که بعد از آن آغاز می‌شود اینست که چه نیرویی (چه ائتلافی) سرخ ارتباط با آمریکا را در دست بگیرد و این روابط را گسترش دهد. اگر اصلاح طلبان جمهوری اسلامی هم توان حضور در صحنه را داشتند و می‌توانستند در عرصه رقابت انتخاباتی عرض اندام کنند همین هدف را دنبال می‌کردند. اینکه بعضی از چهره‌های سبز در خارج از کشور چندی پیش نامه سرگشاده‌ای خطاب به سران رژیم‌های ایران و آمریکا نوشتند و در آن خواستار شروع سریع و بی بهانه مذاکرات دوجانبه شدند فقط با این هدف انجام شد که بگویند ما هم می‌خواهیم در این بازی شرکت داده شویم.

این بازی اما هیچ نفعی به حال محرومان و ستمدیدگان جامعه، همان‌ها که صدای شکستن استخوان‌های‌شان به



گوش می‌رسد، ندارد. دعوا و کشمکش درونی حاکمان اسلامی و اربابان امپریالیست نهایتاً بر سر اینست که چطور شرایط مساعدتری برای کشیدن شیره جان مردم و غارت منابع کشور و منطقه به دست آورند. اعتماد کردن به این یا آن جناح، این یا آن قدرت جهانی، این یا آن بازی انتخاباتی، معنا و نتیجه‌ای جز ادامه وضع موجود ندارد. ادامه وضع موجود یعنی ادامه استبداد و خفقان و فقر و فلاکت. یعنی ادامه بردگی و ستم. یعنی ادامه مردسالاری و زن ستیزی، ادامه تحقیر و تبعیض ملی و مذهبی، ادامه سرکوب و بی‌آیندگی جوانان. یعنی ادامه بیکارسازی، عدم پرداخت دستمزدها و ریاضت کشی اقتصادی. یعنی ادامه و تشدید «قانون هدمند کردن یارانه‌ها» که تا همین جا هم اکثریت مردم را به خاک سیاه نشانده است و نه فقط دست‌یخت باند احمدی‌نژاد که سیاست کل جمهوری اسلامی اعم از اصول‌گرا و اصلاح طلب بر مبنای دستورات سرمایه جهانی است. بخشی از طبقه متوسط ایران، بخشی

از آنان که هنوز دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد، علیرغم همه بی‌اعتمادی‌ها و نارضایتی‌هایی که از جمهوری اسلامی دارند و علیرغم همه زخم‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که از این رژیم خورده‌اند، نسبت به مساله مرکزی انتخابات ۹۲ بی‌اعتماد نیستند! یعنی راه حل مشکلات و نابسامانی‌های خود را در بهبود روابط ایران - آمریکا می‌بینند. معتقدند که این تنها راه «نجات ایران» از فروپاشی اقتصادی و فقر و سقوط تاریخی و تجزیه است. این کوتاه نظری و خوش باوری و توهم طبقه متوسط می‌تواند به جناح‌های جمهوری اسلامی در گرم کردن تنور انتخابات کمک کند. به همین ترتیب، «چرخش»‌های دقیقه نودی گروه‌ها و شخصیت‌های اصلاح طلب یا به ظاهر دمکراتی که «کل پروسه انتخابات در ایران را آزاد ارزیابی نمی‌کنند ولی...!» و نیز جوسازی مثبت رسانه‌های فارسی زبان غرب در مورد «ضرورت استفاده از حق رای» و «راه‌های مسالمت آمیز مدنی» می‌تواند به یاری صحنه‌گردانان این نمایش عوام‌فریبانه بیاید.

برای اینکه افقی متفاوت در برابر جامعه تصویر شود، برای اینکه مقاومت و اعتراض خودجوش و پراکنده محرومان و ستمدیدگان روی نقطه معینی متمرکز شود و رژیم جمهوری اسلامی را با فشار و ضربه‌ای موثر آماج قرار دهد، برای اینکه روحیه اعتماد به نفس و اتکاء به نیروی خود در مردم دمیده شود، برای اینکه با توهّمات و خوشخیالی‌ها و فرصت طلبی‌های طبقه متوسط مبارزه شود، برای اینکه سرنوشت مان را مرتجعان حاکم و اربابان امپریالیست‌شان در پشت میز مذاکره و یا در جریان فشارها و تحریم‌ها و دعوای درونی خود تعیین نکنند، باید از همین امروز، در هر عرصه و به هر طریق مناسب، کارزاری متحدانه از هر گرایش مردمی و ترقیخواه و انقلابی را علیه بازی فریبکارانه انتخابات خرداد ۹۲ سازمان دهیم. باید در هر فرصت مبارزاتی، در هر تجمع اعتراضی، در محافل و گروه‌های کارگران و زنان و جوانان و دانشجویان اعلام کنیم که این انتخابات ربطی به منافع واقعی مردم ندارد. اعلام کنیم که این «رقابت انتخاباتی» بین جناح‌هایی است که خون مردم را در شیشه کرده‌اند و به منابع کشور چوب حراج زده‌اند اعلام کنیم که حاکمان ضد مردمی و قدرت‌های جهانی چه با هم درگیر شوند و چه سازش کنند، زنجیر بهره‌کشی و اسارت و ستم همچنان بر دست و پای مردم باقی می‌ماند. تنها راه گسستن این زنجیر سازماندهی مقاومت و اعتراض مردم در راستای تدارک یک انقلاب رادیکال اجتماعی است. ■

# اینجا زنان هنوز سر زان می‌روند



## نگاهی به بهداشت و درمان در روستاهای کردستان

جامعه‌ای که در آن هنوز هم کودکان فقیر و ساکنان نواحی محروم و دور دست به سادگی «از یک تب دو ساعته می‌میرند»، جامعه‌ای سالم نیست. در هر گوشه‌اش نشانی از افسردگی و پیری زود رس به چشم می‌خورد.

اینجا و آنجا در اخبار کردستان از مرگ زنان باردار می‌شنویم و از افزایش آمار ابتلا به سرطان و سکته مغزی و قلبی. از تلفات بسیار زیاد ناشی از حوادث جاده‌ای و سوانح ناشی از برف و سرما. همین یک ماه پیش به خاطر برف سنگین هزاران نفر در منطقه پیرانشهر زمین گیر شدند و ارتباط صدها روستا با شهرها قطع شد.

حدود ۴۰ درصد مردم کردستان در روستاها زندگی می‌کنند. وضع اهالی بسیاری از شهرک‌ها در حاشیه شهرهای بزرگ استان هم چندان فرقی با وضع روستاها ندارد. اکثر روستاها فاقد مراکز بهداشتی درست و حسابی هستند. از درمانگاه هم خبری نیست. در سال‌های اخیر حکومت منت بر سر روستاییان گذاشته و مراکز به نام «خانه بهداشت» درست کرده است. به گفته «بیدار پور» معاون بهداشت درمانی دانشکده علوم پزشکی کردستان در مصاحبه با خبرنگاری فارس (دی ماه ۱۳۹۱) در حال حاضر ۶۰۵ خانه بهداشت در روستاهای استان وجود دارد که قرار است تا خرداد ماه سال آینده این تعداد به ۷۰۰ برسد. با توجه به اینکه در کردستان نزدیک به ۱۶۰۰ روستای فعال (غیر متروکه) وجود دارد این تعداد خانه بهداشت به نظر قابل توجه می‌آید. هر خانه بهداشت حدود ۱۵۰۰ نفر را از یک یا چند روستا پوشش می‌دهد.

اما خانه بهداشت چیست و چطور کار می‌کند؟ خانه‌های بهداشت را «به‌ورز»ها اداره می‌کنند. یعنی افرادی

که سطح دانش بهداشتی و درمانی‌شان از «بهیار» پایین‌تر است. سواد ابتدایی دارند و مسئولیت‌شان واکسن زدن است و کنترل کیفیت آب روستا و دادن برخی آموزش‌های اولیه بهداشتی به خانوارها. اما در بسیاری از روستاها خانه‌های بهداشت اصلاً آزمایش پاکبازی و میکروب شناسی آب آشامیدنی را انجام نداده‌اند. بیش از نیمی از روستاهای کردستان از توالت بهداشتی محروم‌اند و در این مورد خانه‌های بهداشت هیچ کمکی به اهالی نکرده‌اند. خانه‌های بهداشت معمولاً تعطیل هستند. یعنی به‌ورزان در آن حضور دائمی ندارند. با توجه به هزینه‌های رو به افزایش معیشتی و نیز نبود حداقل امکانات رفاهی و تفریحی، یا حداقل دلخوشی و انگیزه برای خدمت به مردم، قاعدتاً این به‌ورزان سر خود را به شغل و درآمدی در شهرهای بزرگتر گرم کرده‌اند یا دارند دنبال کار می‌گردند.

بنابراین اگر در روستا کسی بیمار شود خانواده‌اش باید بگردند تا شاید مسئول خانه بهداشت را پیدا کنند که بیاورد و دفتر را باز کند و به آنان اسپرین یا قرص اسهال و استفرغ بدهد. اگر مساله جدی‌تر بود به آنان بگوید که باید خود را به نزدیک‌ترین درمانگاه یا بیمارستان منطقه برسانند. طبق آمار رسمی ۲۷ مرکز درمانی (درمانگاه با حداقل امکانات) در کردستان وجود دارد که در شهرک‌ها یا روستاهای بزرگ به روستاییان خدمات می‌دهد. این درمانگاه‌ها نه فقط ۵۰۰ هزار اهالی روستاهای مختلف بلکه ساکنان شهرک‌ها را هم که تعدادشان روز به روز بیشتر می‌شود باید پوشش بدهند. درمانگاه همیشه شلوغ است. در مواردی این ازدحام باعث سرایت بیماری‌های گوناگون به مراجعان می‌شود. هیچیک از این درمانگاه‌ها تخصصی نیستند. متأسفانه وقتی بیماری در خانهٔ مریض

را می‌کوبد نگاه نمی‌کند که پزشک مناسب و امکانات و وسایل درمانش در آن منطقه موجود است یا نه؟ آیا مریض توانایی تامین هزینه‌های درمان را دارد یا نه؟ در نتیجه راهی جز سفرهای پر خرج و طولانی به مرکز استان یا در مواردی به پایتخت باقی نمی‌ماند. چیزی که بسیاری از خانواده‌های روستایی از پس آن بر نمی‌آیند. در چنین وضعیتی، نه فقط میزان آسیب‌ها و تلفات ناشی از بیماری‌های ساده و یا شناخته شده و قابل علاج در کردستان بالاست بلکه حتی بارداری و زایمان نیز مدام از بین زنان قربانی می‌گیرد. برای نمونه، اقبال محمدی نمایندهٔ مریوان در مجلس شورای اسلامی از مرگ ۷ زن که اخیراً حین زایمان در این شهرستان اتفاق افتاد پرده برداشت. او گفت استاندارد مرگ هنگام زایمان در دنیا ۲۲ نفر به ازای هر ۱۰۰ هزار زایمان است. اما در شهرستان مریوان ما شاهد رشد ۳۵۰۰ درصدی (!) چنین مرگی هستیم.

رسیدگی به مسائل بهداشتی و درمانی در روستا و تامین نیازهای مردم در این زمینه هم در گرو تخصیص منابع مالی کافی است و هم در گرو توجه به نیروی انسانی کارآمد و به‌کارگیری تخصص‌هایی که لازمهٔ این مناطق است. در این کار، امر پیشگیری از بیماری‌ها و آسیب‌های اجتناب پذیر جایگاه مهمی دارد. برای مثال، مردم به ویژه کودکان و جوانان برای ایمن‌سازی بدن خود نیاز به مصرف شیر و میوه دارند. اما فقر و محرومیت این محصولات خوراکی ضروری را بیش از پیش از دسترس مردم دور می‌کند. یا بررسی وضع بهداشتی هر روستا بر اساس موقعیت بیماری‌های مشترک میان دام و انسان نیازمند آزمایش‌ها و مطالعه منظم افراد متخصص است. برای این کار باید نیروی انسانی، وقت و تخصص و بودجهٔ معینی اختصاص داده شود. در سایر

بخش‌های بهداشتی و درمانی نیز شاهد گرایش پزشکان و متخصصان به کار در مراکز و شهرهای بزرگ و پردرآمد هستیم. شرایط موجود انگیزه لازم برای خدمت به توده‌های محروم را در این افراد ایجاد نمی‌کند. ایدئولوژی و نگاه نخبه‌گرا و سودپرستی را طبقهٔ حاکمه و نظام بیرحم سرمایه‌داری بر جامعه مسلط کرده است. نظام حاکم به روستاها اهمیت نمی‌دهد. سرمایه در مکان‌ها و بخش‌های دیگر سودهای کلان را جست و جو می‌کند. اقتصاد روستایی که عمدتاً بر تولید کشاورزی استوار است اقتصادی هزینه‌بر است. چرخهٔ انباشت و افزایش سود در کشاورزی به ویژه در کردستان ایران که کماکان با فن آوری نازل انجام می‌گیرد، سال به سال است و هنوز شرایط آب و هوا نقش مهمی در میزان بارآوری‌اش بازی می‌کند. نرخ سودآوری در این بخش نازل‌تر است و مدت تحقق آن طولانی است. در حالی که در عرصه‌هایی مثل زمین خواری، ساخت و ساز شهری، نزول خواری شرعی توسط بانک‌ها، واردات انحصاری کالا به شکل قانونی یا قاچاق از خارج، رانت خواری از نفت و گاز و... کسب سودهای کلان ساعتی و روزانه است. نقشی که جمهوری اسلامی برای روستاییان قائل است این است که جزئی از ارتش ذخیرهٔ کار باشند. در حاشیهٔ بخش‌های تولیدی و خدماتی دم دست بمانند و نیروی کارشان را از سر ناچاری و نیاز به قیمتی بسیار ارزان عرضه کنند. یا اینکه بخشی از نیروی جوان روستا به عنوان سرباز ساده جذب دستگاه نظامی سرکوبگر شود. به طور خاص اما، جمهوری اسلامی روستاهای کردستان را در محرومیت نگاه می‌دارد.

سیاست بهداشت و درمان جمهوری اسلامی یک سیاست طبقاتی، جنسیتی و ملی است. یعنی منابع و امکانات در اختیار اقلیتی ثروتمند، عمدتاً مردان و عموماً شهرها و مناطق مرکزی قرار می‌گیرد. نابرابری و تبعیض ملی یکی از پایه‌های قدرت جمهوری اسلامی است. هنگام تخصیص سرمایه‌ها و امکانات، مراکز قدرت سیاسی و اقتصادی و مذهبی در اولویت قرار می‌گیرند. یعنی استان‌های مرکزی فارس نشین و شهرهای مذهبی شیعه نشین. به علاوه در تامین بودجهٔ استانی مثل کردستان هم اولویت با بخش‌های امنیتی و انتظامی و مراکز و تبلیغات مذهبی است.

تا وقتی که این نظام اقتصادی و اجتماعی، این حاکمیت سیاسی، این ایدئولوژی ضد مردمی را از راس امور به زیر نکشیم امکان ساختن جامعه‌ای سالم به دست نخواهیم آورد. ■

کاوه اردلان

تا

به حال به فکرتان رسیده در جامعه‌ای زندگی کنید که در آن نیازی به زندان نباشد؟ حتی اگر خلاف یا جرمی اتفاق بیفتد آنقدر اندک و استثنايي باشد که بتوان بدون زندانی کردن و مجازات فرد خلافکار، آسیب‌های فردی و اجتماعی محتمل را به حداقل رساند؟ تا به حال به فکرتان رسیده که اگر یک نظام عادلانه و بدون تمایزها و تبعیض‌های طبقاتی، جنسیتی، ملی و مذهبی برقرار باشد، اگر اکثریت مردم از یک زندگی مناسب برخوردار باشند و ذهن‌شان اسیر فردگرایی و حرص و حسادت و خودخواهی نباشد، خیلی از چیزهایی که امروز اسمشان را جرم و خلاف و جنایت می‌گذاریم رنگ خواهد باخت و از زندگی بشر حذف خواهد شد؟ شاید چنین چیزی به نظرتان غیر عملی یا بسیار دور بیاید. اما واقعیت غیر از این است. در جوامعی که دگرگونی‌های عمیق اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را تجربه کردند و مردم در مقیاس گسترده دریافتند که توان و امکان به دست گرفتن سرنوشت خود را دارند، در جوامعی که برای مدتی زنجیر بهره‌کشی انسان از انسان و ستمگری و سلطه ایدئولوژی‌های

سرمایه‌داری و فئودالی از دست و پای مردم‌شان برداشته شد، در میزان وقوع جرم و جنایت نیز تغییرات آشکاری صورت گرفت. به تبع آن، امکان تحول در قوانین و مقررات و نظام قضایی‌شان هم پدید آمد.

البته چنین تحوли، یک امر خود به خودی نیست و بدون وجود یک رهبری آگاه کمونیستی با اهداف و دورنمای روشن انجام نخواهد شد. در جوامع سوسیالیستی قرن بیستم گام‌های مهمی

در گسست از ساختارها و قوانین کهنه برداشته شد. اگر بخواهیم به شکل خلاصه و نمونه وار اشاره کنیم می‌توانیم نظام قضایی چین در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی را مثال بزنیم. تاثیر دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در چین سوسیالیستی آن دوران بر افکار و اعمال مردم آنقدر عمیق بود که در پکن چند میلیونی اوایل دهه ۱۹۷۰ فقط دو هزار نفر زندانی وجود داشت. بنا به گزارش و خاطرات شاهدان عینی خارجی که در آن سال‌ها از چین بازدید کردند، درهای زندان باز بود. یعنی در نحوه اجرای احکام حداکثر انعطاف ممکن دیده می‌شد. و باز هم به نوشته بعضی از آن ناظران، قوانین جزایی در چین آنقدر ساده و محدود شده بود که احساس می‌کردی دیگر دستگاه دولت وجود ندارند. در چین سوسیالیستی دوران مائو برخلاف جوامع سرمایه‌داری، عوامل جامعه‌شناختی و روان‌شناختی را در تعریف و تعیین جرم و هم در تعیین مجازات در نظر می‌گرفتند. بررسی و قضاوت مورد به مورد و مشخص را با استفاده از دادگاه‌های محلی و متشکل از مردم عادی که با شرایط زندگی و سابقه فرد متهم و موضوع دعوی از نزدیک آشنا بودند پیش می‌بردند. بنا به تعریف حقوق دانان در چین انقلابی، هدف از محاکمه و مجازات اساساً آگاهی بخشیدن و تغییر و تحول ذهنی فردی بود که مرتکب خطا و جرم می‌شد. به قول خود چینی‌ها ارتکاب جرم نتیجه «لغزش آرام به آخر خط» است و نه «سقوط آزاد از پرتگاه». بنابراین همه عواملی که در لغزش فرد به پایین نقش بازی کرده‌اند را در نظر می‌گرفتند. نقش شرایط عمومی و محیط پیرامونی را بررسی می‌کردند. برای مثال، در پیشگاه دادگاه دزدی همیشه یک تعریف نداشت. بنابراین مجازات ثابت و یکسانی هم برایش در نظر گرفته نمی‌شد.

جرم و مجازات در نظام واپس‌گرا و ستمگری مثل جمهوری اسلامی اما به گونه‌ای دیگر تعیین می‌شود. این نظام خود نماینده و پاسدار شرایطی است که تبعیض اجتماعی، تمایزات طبقاتی و فقر اقتصادی و فرهنگی را دائماً تولید می‌کند. در نتیجه، جرم و جنایت را در بطن جامعه پرورش می‌دهد. اکثر کسانی که به اتهامات و جرم‌های مختلف در زندان‌های عادی به سر می‌برند در واقع خود قربانی این نظام و این شرایط ناعادلانه‌اند. چنین نظامی نه می‌خواهد و نه می‌تواند ریشه جرم و جنایت را بخشکاند. سیستم دادگاه و زندان و مجازات در جمهوری اسلامی خود بخشی از ماشین سرکوب مردم و تولید جرم است. به علاوه رژیم واپس‌گرای مذهبی از موضوع جرائم عادی و مجازات برای تحکیم سلطه سیاسی خود بر کل اهالی از طریق ارعاب عمومی استفاده می‌کند. هدف از به راه انداختن کارزاری که نامش را «مبارزه با اراذل و اوباش» یا اخیراً «زورگیران» گذاشته‌اند و تاکید بر انجام اعدام‌ها در ملاء عام جز این نیست.

## قربانیان یک نظام افیونی



در اینجا می‌خواهیم گزارشی را که از یکی از زندان‌های جمهوری اسلامی به دستمان رسیده در اختیارتان قرار دهیم. آنچه می‌خوانید مشاهدات عینی از زندان مرکزی اصفهان است. ما این نوشته گویا را به طور کامل و تقریباً بدون حک و اصلاح منتشر می‌کنیم. فقط در یک مورد که از زندانی معینی اسم برده شده لازم دانستیم به حروف اول نام و نام خانوادگی او بسنده کنیم. این «دستکاری» به معنی تردید ما در مورد نقشی که این زندانی در خدمت به نیروهای سرکوبگر رژیم بازی می‌کند نیست. اما فکر می‌کنیم در شرایطی که هویت بسیاری از آمران جنایت و مهره‌های بالادست بر مردم پوشیده است، اصولی نیست که انگشت اشاره را متوجه یک مهره ناچیز کنیم.

### بازداشتگاه آگاهی ۱۳ اصفهان

این اداره واقع در خیابان ولیعصر و در مجاورت کلانتری ۱۳ است

که پایگاه شرق شهرستان محسوب می‌شود. در همان بدو ورود ناله‌های زندانیانی را می‌شنوی که وحشتناک شکنجه شده‌اند و بازجویان قفسه سینه یا کتف آن‌ها را برای مقرر آوردن و اعتراف گرفتن شکسته‌اند. همانجا در گوشه‌ای از شدت درد چمباتمه زده‌اند! فرد بازداشتی را می‌بینی با چشم بند و پای برهنه روبروی بازجویان

بی‌فرهنگی که اصلاً نمی‌فهمند «رعایت حقوق اولیه زندانی» یعنی چه؟! به او اعلام می‌کنند که: یا اعتراف می‌کنی یا می‌بریمت بالا!

این کلانتری شامل سه بخش است: طبقه همکف که شامل دفاتر و محل مراجعات است. حتی در این محل هم برخوردهای غیرانسانی با بازداشتی‌ها را در مقابل چشم بستگان‌شان می‌توانی ببینی. طبقه بالا اطاقک شکنجه است و از آنجا صدای ناله و فریاد می‌آید. طبقه پایین اطاقک بازداشتگاه است که یک نگهبان رسمی دارد و شکنجه‌گران در این محل جولان می‌دهند. پس از بازجویی اولیه در محل دفاتر، تو را به پایین هدایت می‌کنند. اثر انگشت و سپس عکس‌ت را می‌گیرند. اگر مقاومت نشان بدهی و یا از حق و حقوق زندانی سخنی بگویی با دشنام مواجه می‌شوی. سپس وارد اطاقک بازداشتگاه می‌شوی. وقتی که در باز شد زندانیان موظفند حتی اگر خواب باشند بلند شوند و با صورت به دیوار بچسبند مبادا زندانبانان و شکنجه‌گران شناسایی شوند! در این اطاقک ۱۲ مترمربعی یک توالت بسیار آلوده، بدون تهویه، قرار دارد. اگر تشنه شوی باید از شلنگ همین توالت آب بخوری. اگر اعتراض کنی با تو برخورد می‌کنند. توجیه شرعی هم دارند. می‌گویند این آب جاری است و طبق اصول اسلامی قابل شرب است.

در حکومت اسلامی حقوق اولیه متهم از جمله تفهیم اتهام در مراحل بازجویی مفهومی ندارد و فقط فحاشی است و شکنجه. قاضی هم بر اساس اعترافات که به زور از متهم گرفته‌اند حکم صادر می‌کند. بازداشتی‌ها را با یک خودرو که اطاقکی پوشیده از آهن دارد به طرف دادگستری یا دادسرا می‌برند. با چشمان بسته و دستبند، بدون توجه به ظرفیت اطاقک، همه را در آن می‌چپانند. بازجویی که او را قنبری صدا می‌کنند جلو نشسته. صدای پخش خودرو بلند است. ترانه‌های کوچکی بازاری زمان شاه است که با قهقهه و شوخی‌های رکیک بازجو و راننده مخلوط شده است. به تنها چیزی که فکر نمی‌کنند سرنوشتی است که انتظار جوانان زندانی و خانواده‌های آن‌ها را می‌کشد.

### زندان دستگرد (اندرزگاه شماره ۲)

زندان مرکزی اصفهان معروف به «زندان دستگرد» واقع در جنوب غربی این شهر حداکثر گنجایش ۴۰۰۰ نفر را دارد. اما در حال حاضر بیش از ۱۳۰۰۰ نفر زندانی با اتهامات و جرائم مختلف در آن جای داده شده‌اند. ورودی روزانه آن حداقل ۴ برابر خروجی آن است که طبیعتاً این تعداد به برکت وجود رژیم اسلامی لحظه به لحظه بیشتر هم می‌شود. این بوی دود و اعتیاد است که هنگام ورود به زندانی خیرمقدم می‌گوید. ابتدا تو را به



## دردها و چاره‌ها...

حق سقط جنین (....) گره خورده، این فقط برآیندی متحد کننده و متمرکز از مبارزاتی به مراتب وسیع‌تر بوده است. مسائلی که زنان با آن درگیرند یکی دو تا نیست:

حجاب اجباری و جداسازی‌ها و سایر قوانین بیمارگونه حاکمیت اسلامی که به کار سرکوب روزمره زنان و کل جامعه می‌آیند و مروج افکار کهنه پرستانه‌اند، قتل‌های ناموسی و ناقص سازی جنسی و ازدواج‌های اجباری که پس مانده روابط ماقبل سرمایه‌داری و هنوز در جای جای مملکت رایج‌اند، خشونت خانگی و استثمار خانگی و مشکلات زنان سرپرست خانواده که به واسطه افزایش طلاق روز به روز بیشتر می‌شود، حق طلاق و حق سرپرستی فرزندان، آزار در محیط کار و خیابان که پدیده‌های جهانی است، حق کار و حق امنیت شغلی و اقتصادی و شرایط برابر کار که در تمام نظام‌های سرمایه‌داری از زنان دریغ می‌شود، زیر پا گذاشتن حق تشکل و آزادی بیان که فضای تنفس و امکان حرکتان را محدود می‌کند. همه این‌ها بر زندگی همه زنان سنگینی می‌کند. جنبش زنان ایران بردی وسیع و عمیق دارد. مطالبات بسیاریند و با آگاهی‌رسانی و سازمان‌دهی برای کسب‌شان مسلماً پیشرفت‌های مهمی حاصل خواهد شد. ولی جنبش را نمی‌توان به گفتمان مطالبه محور محدود کرد. تقریباً تمامی مطالبات در مقابل نظام ایدئولوژیک اسلامی قرار می‌گیرند و جدایی دین و دولت را لازم می‌کنند. راهی زنان راه حل سیاسی می‌طلبد یعنی سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و تغییر رادیکال تمام بنای سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و فرهنگی جامعه. این تحول کلان به نوبه خود در گرو پیشروی جنبش‌هایی زنان است.

مبارزه با نابرابری جنسیتی که بر کهن‌ترین تقسیم نابرابر جوامع بشری استوار است از «جزئی‌ترین» مسائل زندگی روزمره تا «کلی»ترین مسائل اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی را به هم متصل می‌کند. نیرویی که این تقسیم کار نابرابر برای تغییر انقلابی آزاد می‌کند به این سادگی‌ها پایان نمی‌گیرد. جنبش گاهی نیروی خود را از هزاران هزاری که به خیابان می‌آیند می‌گیرد و گاهی از افراد پر دغدغه‌ای که در درزهای بی‌شمار جامعه بدر آینده را می‌کارند. جنبش زنان نیز عرصه‌ها، شکل‌ها و ضرباهنگ گوناگون دارد. روی یک پا راه نمی‌رود، بر دو پا می‌رقصد، ضرب می‌گیرد، می‌چرخد و پیش می‌رود. ■

سیما توکلی

نزدیک شود. شب هنگام همین فرد و نوحه هایش که همگی گوش به فرمان مدیران زندان و اداره اطلاعات سپاه هستند مواد مخدر و به خصوص شیشه را در حجم بسیار زیاد توزیع می‌کنند. (یکی از نوحه‌ها صراحتاً مطرح می‌کند که مرا اداره اطلاعات به اینجا فرستاده تا با ج. م. همکاری کنم!) توزیع به این شیوه انجام می‌شود که عامل توزیع، شماره کارت عابر بانکی را به متقاضی می‌دهد. پس از واریز پول در باجه عابر بانکی که در محیط بند تعبیه شده، متقاضی برگه رسید واریز را تحویل و مواد مخدر درخواستی‌اش را از زیر قران (و با صلوات و بسم‌الله گفتن عامل توزیع) دریافت می‌کند. بعد از آن، تا سحرگاه برای مصرف وقت دارد. تاثیر موادی مثل شیشه بر سیستم بدنی افراد طوری است که درگیری و شکستن فلاسک بر سر و روی همدیگر بالا می‌گیرد. کارگردان و مدیر فنی و تهیه کننده این سناریوی وحشتناک مقامات زندان و باندهایی از سپاه هستند که از این راه سودهای کلان به جیب می‌زنند، زندان را تحت کنترل نگه می‌دارند و از بین زندانیان نیز برای خود جاسوس و پادو پیدا می‌کنند. در این فضا، اگر در میان زندانیان تعدادی هم باشند که اهل این کارها نیستند از همان ابتدای ورود تهدید می‌شوند که شتر دیدی، ندیدی وگرنه حسابت رسیده است.

جوانی ۲۰ ساله که حکم اعدام دارد می‌گوید: «من بیرون لب به سیگار هم نزده بودم ولی می‌بینی که در بین صدها معتاد و سارق حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای روز و شب را با چه زجر و استرسی می‌گذرانم. سیگاری شده‌ام. دارم مقاومت کنم که به مواد مخدر سنگین‌تر کشیده نشوم. زندان جای اصلاح نیست جای اشاعه اعتیاد است. مگر نمی‌بینی که چطوری مواد مخدر مثل نقل و نبات توزیع می‌شود.» چقدر زیباست که سعی می‌کند پایش به برنامه‌های کثیف زندانبانان کشیده نشود. می‌گوید: مدیر بند هم حکم اعدام دارد ولی مسئولین زندان به او گفته‌اند که اگر همکاری کند یعنی در توزیع مواد مخدر و سرکوب زندانیان فعال باشد اعدامش نمی‌کنند، او هم قبول کرده. می‌گوید: مدیر زندان و هیئت به اصلاح فرهنگی برنامه کلاس قرآن را در همان محل توزیع مواد مخدر برگزار می‌کنند. هرکس در این کلاس شرکت کند از امتیاز مرخصی برخوردار می‌شود. البته از حدود ۱۲۰۰ زندانی حداکثر ۱۰ تا ۱۵ نفر در این محل حاضر می‌شوند. نگاهش را به نقطه‌ای دور می‌دوزد و حرف دلش را می‌گوید: «ریشه همه این جنایات‌ها و جرم‌ها فقط آخوندها هستند.» ■

بیماری‌های قارچی و مسری به دلیل آلوده بودن محیط غوغا می‌کند. اگر بخواهی به حمام بروی حداقل باید یک هفته تلاش کنی تا بتوانی ۵ دقیقه دوش بگیری. بند ۲ حداکثر ۱۰ باب حمام دارد. در آنجا آلودگی و مرض انتظارت را می‌کشد. ظهر که می‌رسد غذای بخور و نمیری می‌دهند و بعدش باید در صفی فشرده منتظر بایستی که بیایند و امارت را بگیرند و به اندرزگاه برگردی.

از صبح تا عصر بلندگو با صدای بسیار بلند برای ترانه‌هایی پخش می‌کند که اگر بیرون از زندان صدایش از ماشینت بیرون بیاید ممکنست نیروی انتظامی و بسیج به تو گیر بدهد که چرا ترانه‌های «مبتدل» و خلاف شأن جمهوری اسلامی گوش می‌کنی؟ بعد از خوردن شام باید تلاش کنی گوشه‌ای پیدا کنی تا شب را صبح کنی. تمام محوطه بند حتی توالت‌ها و حمام‌ها محل «خواب» زندانیان است. بعضی از زندانیان بالای دیواره‌های توالت‌ها و حمام‌ها دراز می‌کشند. مجبورند خطر سقوط از آن بالا و یا مسموم شدن بر اثر استنشاق گازهای محیط را به جان بخرند، چون جای دیگری برای خوابیدن گیرشان نمی‌آید. سر بعضی‌هایشان مماس با درب توالت‌ها و حمام‌ها است و همانطور ایستاده به خواب رفته‌اند! البته برای تعدادی انگشت شماری از زندانیان نورچشمی و یا جیره خوارانی که عامل مدیران زندان هستند، در واقع خودشان زندانبان محسوب می‌شوند، اطاقک‌های مخصوص در نظر گرفته شده و حداقل امکاناتی برای استراحت به آنان داده‌اند. مدتی پیش در همین بند ۲ تعدادی از زندانیان (احتمالاً ۶ نفر) که حکم اعدام و حبس ابد داشتند به شیوه فیلم‌های سینمایی با حفر کف اتاق موفق به فرار شده‌اند. هنوز آثار مسدود کردن کانال فرار آن‌ها در حیاط زندان به چشم می‌خورد. به هر حال چنین اقدامی، هم روحیه و جرات می‌خواهد و هم تیزهوشی.

در بند ۲ یکی از اطاقک‌ها به عنوان نمازخانه یا مسجد تعیین شده که محل فعالیت یکی از زندانیان به نام ج. م. است. او «علاوه بر اینکه زندانی است»، از سوی مسئولین زندان عامل توزیع مواد مخدر در زندان هم هست. در این نمازخانه صندوقچه‌ای چوبی قرار دارد که هر روز، به خصوص روز دوشنبه که روز ملاقات است با انواع مواد مخدر از جمله شیشه و کراک و... پر می‌شود. ج. م. روی این صندوقچه را با پارچه سبز رنگی که نماد «اسلام ناب محمدی» است و رویش نسخه‌های قرآن قرار دارد می‌پوشاند! هیچکس حق ندارد به این صندوقچه

قرنطینه هدایت می‌کنند تا اثر انگشت و عکست را بگیرند. در این محل، رد و بدل کردن و مصرف انواع مواد مخدر جلو چشم زندانبانان نشان از یک جنایت سازماندهی شده وحشتناک دارد. به راحتی می‌توان فهمید که در «اندرزگاه» (یا بند) شماره ۲ زندان، عوامل توزیع مواد مخدر، خود مدیران و پاسداران هستند. گنجایش این بند ۲۰۰ نفر هم نیست اما حدود ۱۲۰۰ زندانی با سخت‌ترین و دردناکترین شرایط غیرانسانی در آن نگهداری می‌شوند.

در ابتدای ورود به بند، یک یا دو تخته پتوی بسیار آلوده که همه جای آن سوراخ‌های جای آتش سیگار و مواد مخدر نمایان است و یک بشقاب و قاشق تحویل زندانی می‌دهند. از بالشت هم خبری نیست. زندانی موظف است در طول مدتی که در آنجاست چشم از این وسایل برندارد. گم شدن وسایل همیشه موضوع و بهانه جنگ و جدال‌های وحشتناک بین زندانیان «آواره و بدون جا» است. اکثر این زندانیان با اینکه جرائم و اتهامات غیرسیاسی دارند اما ضد حکومت‌اند. از آدم فروش‌ها متفرند. جالب است که آدم فروش‌ها یعنی همان زندانبانان زندانی، کاملاً قیافه‌های شبیه شکنجه‌گران دارند. همگی ریش گذاشته‌اند و نعره می‌کشند و بیشتر از ماموران زندان با زندانیان بدرفتاری می‌کنند. آن‌ها هستند که با اتکاء به مسئولین زندان برای بقیه تعیین تکلیف می‌کنند. آن‌ها هستند که می‌گویند کی کجا باید بخوابد. از امکانات بهداشتی و حمام و غذای کافی هم برخوردارند. آن هم در شرایطی که بعضی زندانیان از گرسنگی دانه‌های برنج ریخته شده روی زمین را جمع می‌کنند و می‌خورند یا در سطل آشغال دنبال تکه‌های نان می‌گردند. این گرسنگان عمدتاً زندانیانی هستند که از فقر مالی شدید رنج می‌برند؛ یا کارتن خواب خیابانی بوده‌اند؛ ملاقاتی ندارند؛ کارت عابر بانک ندارند که از فروشگاه زندان خرید کنند.

صبح که بیدار می‌شوی باید ساعت‌ها در نوبت دستشویی باشی. چون تعداد توالت‌های آن ۱۰ باب بیشتر نیست. در مدت انتظار، درگیری‌های فراوانی را شاهدی. حتی ممکنست صحنه کور کردن چشم به وسیله تیزی را ببینی! بعد از آن یک تکه نان به اندازه کف دست و کمی پنیر به عنوان صبحانه می‌دهند. بعد باید پتوی خود را در دست بگیری و تا غروب تحت عنوان «هواخوری» در حیاط بچرخ؛ بدون این که بتوانی بنشیننی یا استراحت کنی. باید شاهد جولان شپش‌هایی باشی که زندانیان از لباس و بدن خود جدا می‌کنند.

بوی دریای پرتلاطم را برایم نگهدار

و تفنگی

و تیغه گاو آهنی.

همه را با من به خاک بسپار

با خوشه‌ای سرخ از گندم زار،

تا همه بدانند

بی هیچ شبهه‌ای

که با عشق تو جان دادم و تو عاشقم بودی

هر چند در آغوش نجنگیدم

اما این نارنجک تیره فام را پرتاب کردم به افتخار تو

این عاشقانه را

برای استالینگراد.

این شعر را پابلو نرودا در ستایش نبرد استالینگراد سرود. در ستایش نبردی که ارتش آلمان هیتلری را در جنگ جهانی دوم با شکستی سخت روبرو کرد و سرنوشت آن جنگ و زندگی مردم جهان را تغییر داد. دوم فوریه (۱۴ بهمن امسال) هفتادمین سالگرد پیروزی شوروی سوسیالیستی در نبرد استالینگراد بود. مفهوم و اهمیت آن نبرد که بخشی جدایی ناپذیر از تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی و تجربه سوسیالیسم به شمار می‌آید به راستی چه بود؟

### یک پیش زمینه تاریخی

از نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ امپریالیسم آلمان که در جنگ جهانی اول شکست خورده بود از طریق حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) برای جنگ دیگری آماده می‌شد. انگلستان و آمریکا بر این بودند که ماشین جنگی نازی‌ها را با هدف تضعیف و نابودی شوروی سوسیالیستی متوجه شرق کنند. شوروی که علیرغم تلاش بسیار موفق نشده بود انگلستان و فرانسه برای دفاع مشترک علیه هیتلر را جلب کند، در سال ۱۹۳۹ با آلمان پیمان عدم تجاوز امضا کرد. در این مقطع، لهستان، دانمارک، هلند و بلژیک یکی پس از دیگری توسط ارتش آلمان اشغال شدند. فرانسه مورد تجاوز قرار گرفت و به سرعت تسلیم شد. ارتش انگلستان که در اروپا مستقر بود به سرعت به آن سوی کانال مناش عقب نشست و عملاً کاری کرد که هیتلر بتواند سلطه خود را بر بخش‌های مهمی از اروپا تحکیم کند و با تمام قوا بر شوروی سوسیالیستی بتازد. بالاخره روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ آلمان با پیشرفته‌ترین تسلیحات و تجهیزات آن روزگار، با ۵ میلیون و پانصد هزار سرباز و در جبهه‌ای به وسعت ۴۵۰۰ کیلومتر، از شمال به لنینگراد، از مرکز به مسکو و از جنوب به کیف و به سمت قفقاز حرکت کرد.

اتحاد شوروی انتظار حمله‌ای به این گستردگی و قدرت را نداشت. از لحاظ تجهیزات به گرد آلمان‌ها هم نمی‌رسید. در تلاش برای ایجاد اولین اقتصاد برنامه‌ریزی شده جهان، اشتراکی کردن کشاورزی و از بین بردن تمایزات طبقاتی سال‌های متلاطمی را پشت سر گذاشته بود. در تصفیه‌های درونی حزب و دولت بخش زیادی از افسران با تجربه‌اش را از دست داده بود. روزهای آغازین جنگ فاجعه بار

بود. ارتش سرخ در تمامی جبهه‌ها عقب نشست و واحدهای از هم گسیخته‌اش به سرعت در هم شکستند. در عرض سه هفته ارتش سرخ دو میلیون سرباز، ۳۵۰۰ تانک و هواپیما و در صد قابل ملاحظه‌ای از افسران‌ش را از دست داد.

هیتلر حساب کرده بود که سه ماهه کار شوروی را تمام می‌کند. استراتژی آلمان پیشبرد جنگ برق آسا و زود فرجام بود: تا مناقشات طبقاتی در آلمان (بین مردم و حاکمان) تشدید نشود، قدرت شوراها سرنگون شود و مردم شوروی به بردگی گرفته شوند. این اهداف ارتجاعی، شیوه‌هایی ارتجاعی به دنبال داشت. قبل از حمله هیتلر به ژنرال‌هایش گفت «جنگ با روسیه را نمی‌شود جوانمردانه به پیش برد. این نبردی است بین ایدئولوژی‌ها و نژادهای متفاوت و باید به شیوه‌ای بی‌سابقه، بی‌رحمانه و با خشونت بی‌امان به پیش برده شود... کمیسارهای شوروی حاملان ایدئولوژی‌ای هستند که در نقطه مقابل نازیسم قرار دارد. کمیسارها باید نابود شوند. عذر سربازان آلمان در شکستن قوانین بین‌المللی... موجه خواهد بود.»

نازی‌ها تاختند. شهرهایی را که سر راهشان بود کاملاً سوزاندند. تل‌جسدهای دفن نشده را پشت سر گذاشتند. از ۵ میلیون و هفتصد هزار سربازی که به اسارت گرفتند ۳ میلیون و سیصد هزار نفر در اسارتگاه‌های آلمان از گرسنگی و سرما جان دادند و یا اعدام شدند. نزدیک به سه میلیون سرباز و غیر نظامی شوروی نیز برای کار اجباری به آلمان منتقل شدند. شوروی اگر از لحاظ تجهیزات نظامی به پای ارتش آلمان نمی‌رسید، قدرتی داشت که در محاسبات امپریالیست‌ها نمی‌گنجید. مردم شوروی از کشوری دفاع

می‌کردند که به دست خود و برای خود می‌ساختند. اقتصاد برنامه‌ریزی شده به شوروی‌ها امکان داد که سریعاً کارخانه‌ها را به مناطق امن در شرق کشور منتقل کنند و تولید را با تمام قوا ادامه دهند. مردم متشکل و سازمان‌یافته کشتزارها را تخریب و ریل‌های راه آهن را کردند تا تجاوزگران را از امکانات تدارکاتی بی‌بهره کنند. ارتش سرخ در دل جنگل‌ها ارتش چریکی ایجاد کرد و با حمایت مردمی عملیات ایذایی را علیه ارتش هیتلر سازمان داد. مسکو و لنینگراد به دژهای محکم نظامی مبدل شدند.

### کارزار جنوب

با فرا رسیدن زمستان ۱۹۴۱ ارتش آلمان بخش‌های وسیعی از شوروی را تسخیر کرده بود ولی نمی‌توانست پیشروی کند. روحیه سربازان شوروی آلمانی‌ها را مهیوت کرده بود. رویای پیروزی هیتلر آشفته شده بود. دفاع از هزاران کیلومتر خطوط تدارکاتی ساده نبود. نبرد سنگین و زمستان سخت حداقل یک و نیم میلیون تلفات به ارتش آلمان وارد کرد. ارتش آلمان با وجود این که هنوز قدرتمند بود دیگر امکان تهاجم همه‌جانبه در سراسر جبهه شرق را نداشت. هیتلر خود را بر یک هدف متمرکز کرد. در بهار ۱۹۴۲ یک میلیون و پانصد هزار سرباز راهی جنوب غربی شدند تا منابع نفت شوروی در کوه‌های قفقاز را تسخیر کنند. هیتلر بیشترین توان و بهترین ژنرال‌هایش را به این کار اختصاص داد.

هجوم همه جانبه ارتش هیتلر و ضربات سخت ماه‌های نخستین کارزار جنوب بر روحیه برخی از مقامات بالای ارتش شوروی و حزب کمونیست موثر افتاد و به شکل سیاست‌های فرارطلبانه

## واقعیت کمونیسم چیست؟

در هفتادمین

سالگرد پیروزی

نبرد استالینگراد

می ستائیم

نامت

با سرود...

بازتاب یافت. استالین و رهبری شوروی متوجه وخامت اوضاع شدند. روز ۲۷ جولای ۱۹۴۲ استالین فرمان مهمی علیه فرار طلبی صادر کرد: «... از کف دادن اوکراین، بلاروس، جمهوری‌های بالتیک و... به این معناست که ما بسیاری از مردم، نان، فلزات، کارخانه‌ها و مجتمع‌های خود را از دست داده ایم... ادامه عقب نشینی به معنای نابودی خود و میهن‌مان است. هر تکه دیگری از خاک ما جدا شود دشمن را قوی‌تر و ما را تضعیف می‌کند... زمان خاتمه عقب نشینی فرا رسیده. هیچکس نباید قدمی به عقب بگذارد!... آلمان آن چنان که برخی ادعا می‌کنند قدرتمند نیست. ایستادگی امروز ما، ضامن پیروزی فردای ماست.» و این فرمان راهنمای نبرد استالینگراد شد.

رهبری جبهه جنوب تصمیم گرفت استالینگراد را به اسفنج عظیمی برای در خود کشیدن سربازان آلمانی بدل کند تا وقتی آلمان‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر درگیرند ارتش‌های ذخیره شوروی برای نابودی نهایی ارتش ششم آلمان در شمال و جنوب شهر مستقر شود. حزب کمونیست بهترین کادرهایش را به استالینگراد فراخواند تا آن شهر را به لحاظ سیاسی و نظامی به عظیم‌ترین چالش‌هایی که ارتش آلمان به خود دیده بود تبدیل کند.

هزاران کارگر خود را در واحدهای رزمنده سازمان دادند. آنچه داشتند فقط نواری سرخ بر بازو بود و تفنگی در دست. کهنه سربازان جنگ داخلی، کارگران ذوب آهن، مهندسی، قایقرانان ولگا، کارگران راه آهن، کارکنان اداره، زن و مرد، همه آماده می‌شدند تا در کنار سربازان ارتش منظم بجنگند. با نزدیک‌تر شدن نیروهای آلمان مردم استالینگراد سریعاً دست به

بیش از پیش نیاز داشت که ایدئولوژی و ارزش‌های ضربه خورده ناسیونالیستی ملت و ارتش آن کشور را احیاء کند. بنابراین کارزار آگاهانه‌ای را در محافل سیاسی و دانشگاهی و رسانه‌ها برای بازنویسی تاریخ جنگ جهانی دوم و مشخصاً زدودن «اسطوره» استالینگراد از طریق همسان نشان دادن استالین و هیتلر به راه انداختند. با این تحریف تاریخی کوشیدند نقش تعیین کننده تاریخی استالینگراد در شکست فاشیسم و ترسیم سرنوشت بشریت را نفی کرده و آن را «جنگ قدرتی» جلوه دهند که هر دو سویس ناحق بودند و دودش به چشم مردم و «دمکراسی» رفت!

پیروزی شوروی در جنگ، احترام جهانیان به سوسیالیسم و کمونیسم را به دنبال داشت. ولی آسیب‌ها و تلفات جنگ عظیم و غیر قابل تصور بود. هزاران هزار نفر از بهترین، شجاعت‌ترین و متعهدترین کمونیست‌ها جان خود را در راه پیروزی کشور شوراها گذاشتند. نزدیک به بیست میلیون نفر از اهالی شوروی در این جنگ جان باختند و جنگ خرابی‌های عظیمی بر جای گذاشت. اگر چه جسارت و فداکاری زحمتکشان شوروی در جنگ از آرمان‌ها و دستاوردهای سوسیالیسم رنگ می‌گرفت و بسیاری از مردم جنگ با آلمان نازی را ادامه انقلاب ۱۹۱۷ و جنگ داخلی علیه بورژوازی بین‌المللی می‌دیدند، با وجود این رهبری شوروی برای متحد کردن اکثریت اهالی تلاش کرد به روحیات و نمادهای ملی گرایانه هم متوسل شود. هنوز چیزی از آغاز درگیری‌ها نگذشته بود که آن را «جنگ بزرگ میهنی» خواندند، سرود انترناسیونال را کنار گذاشتند و در مراسم دولتی از سرود جدید «بلشویک» با مضمون دفاع از میهن سوسیالیستی استفاده کردند. در ارتش سرخ، سردوشی و درجه دوباره برقرار شد و فرماندهان که قبلاً «رفیق» بودند به سبک دوران قبل از انقلاب «افسر» خطاب شدند. عملاً تلاش شد دفاع از سوسیالیسم با ناسیونالیسم روس درهم آمیزد. فشاری که دولت شوروی برای متحد کردن مردم علیه نازی‌ها احساس می‌کرد قابل درک است ولی این اشتباهات سیاسی از آن زخم‌های عمیقی بود که بعد از شکست ارتش آلمان بر پیکر شوروی باقی ماند و در احیای سرمایه‌داری در آن کشور بی‌تاثیر نبود.

تجربه سوسیالیسم در شوروی شکست خورده، ولی استالینگراد، این شهر قهرمان، همیشه زنده است و برهه درخشانی است از تاریخ مان. رزمندگان سرخ استالینگراد نه تنها بشریت را از دست هیتلر نجات دادند بلکه آموزه‌های بارزنی از جنگ خیابانی بر جای گذاشتند که هنوز به کار انقلابیون می‌آیند. ■ «آتش»



همه فرماندهان را تشویق می‌کرد که مرتباً در میان سربازان حاضر باشند و وضعیت را مستقیماً جویا شوند. خود نیز چنین می‌کرد.

وقتی استالینگراد برای نبرد آماده می‌شد ۷۵۰۰۰ زن و دختر جوان به نیروی داوطلب ارتش سرخ پیوستند. اینان در شمار همان زنانی بودند که انقلاب اکتبر از قید بسیاری از قوانین و سنت‌های خفقان آور رهایشان کرده بود. در نبرد استالینگراد زنان همه جا بودند: دوش به دوش مردان، پشت تفنگ‌های ضد توپ، خلبان هواپیماهای جنگی، ناخدای قایق‌های جنگی. اکثریت خدمه توپخانه ضد هوایی استالینگراد را زنان تشکیل می‌دادند. شاید این زنان از شعار «بچه، آشپزخانه، کلیسا» که نسخه هیتلر برای زنان آلمان بود خبر نداشتند ولی می‌دانستند که حفظ آزادی‌ها و حقوق و قدرتی که دارند ارزش جنگیدن را دارد.

### بانگ پیروزی

روز ۱۹ نوامبر غرش توپ هایی که از دور دست به گوش می‌رسید نوید آغاز ضد حمله شوروی بود. روز ۳۱ ژانویه ژنرال فون پائولوس علی‌رغم دستور هیتلر تسلیم شد. دو روز بعد کل ارتش ششم آلمان تسلیم شد. استالینگراد آغاز پایان آلمان هیتلری بود. ارتش سرخ پس از این پیروزی، نازی‌ها را از خاک شوروی بیرون راند و تا برلین پیش رفت.

وقتی نازی‌ها به شوروی حمله کردند جهان سرمایه‌داری اعلام کرد کار کمونیسم تمام است. اما پس از شکست در استالینگراد، استالین به ویژه برای بورژوازی آلمان، به یک کابوس تبدیل شد. از میانه دهه ۱۹۷۰ به بعد که دوران اوج جنگ سرد بود، بورژوازی آلمان

جا دو سوی یک خیابان، یک کوچه، فاصله طبقه بالایی و پائینی یک ساختمان، مرز دو ارتش بود. نبردی شبانه روزی از نزدیک و چشم در چشم، خط جبهه چنان باریک بود که گاهی دو طرف صدای نفس کشیدن یکدیگر را می‌شنیدند.

این تاکتیک درخشان فرماندهان شوروی بود که فاصله نیروهایشان را با دشمن تا حد ممکن کم کردند. با این اقدام جسورانه قدرتمندترین نیروی هوایی جهان بلااستفاده شد: بمباران خطوط شوروی نیروهای خودشان را نیز در معرض خطر قرار می‌داد.

گروه‌های کوچک ضربت را به راحتی نمی‌شد بمباران کرد. آن‌ها چار دست و پا می‌خزیدند، در چاله‌ها و خرابه‌ها پنهان می‌شدند، شب‌ها تونل می‌زدند و روزها در استتار بودند. جرات سربازان آلمانی به پشتیبانی نیروی هوایی و تسلیحات پیشرفته و فرماندهی متمرکز وابسته بود. اما بلشویک‌ها طور دیگری می‌جنگیدند که نقاط قوت دشمن را خنثی می‌کرد. آن‌ها در عین پیروی از دیسیپلینی که سازماندهی و پیشروی کلی‌شان را امکان‌پذیر می‌کرد، هر کدام در رسته خود تصمیم‌گیرنده و مبتکر بودند و این قدرتی بود که ارتش امپریالیستی آلمان از آن بی‌بهره بود.

فرماندهان شوروی هیچگاه سربازانشان را تنها نگذاشتند. این که شخص استالین علی‌رغم محاصره و خطر سقوط مسکو در شهر ماند و بر خلاف پیشنهاد رفقاییش حاضر نشد شهر را ترک کند و خود در مراسم سالگرد اکتبر در میان مردم حاضر بود تاثیر عمیقی بر روحیه سربازان و مردم داشت. در استالینگراد نیز هر چند مقر فرماندهی به محل نسبتاً امن تری منتقل شده بود ولی چوئیکف فرمانده اصلی شهر

کار برداشت گندم و حفر سنگر شدند. اکثریت جمعیت پانصد هزار نفری شهر زیر بمباران هواپیماهای آلمانی به مناطق امن شرق ولگا تخلیه شدند.

### یک هدف جهانی

مردم استالینگراد شاید از جزئیات نقشه نظامی فرماندهی خبر نداشتند ولی به اهداف هیتلر آگاه بودند. می‌دانستند در مناطقی که به اشغال ارتش آلمان در آمده چه بر سر مردم آمده است. می‌دانستند که مردم سراسر دنیا و به خصوص آن جا که در اشغال آلمان است لحظه به لحظه از طریق رادیو اخبار جبهه‌ها را دنبال می‌کنند. آرزو دارند نشانه‌ای از ضعف این هیولای آدمخوار تا به دندان مسلح ببینند.

در اواسط ماه اوت، ارتش آلمان قبل از رسیدن به شهر با بمباران‌های سنگین استالینگراد را سریعاً به ویرانه‌ای تبدیل کرد. ولی در همان اولین رویارویی پیاده نظام آلمان با واحد ضد توپبی که به طور عمده از زنان جوان داوطلب تشکیل شده بود و تا آخرین نفر جنگید معلوم بود که پیشروی آلمان‌ها آسان نخواهد بود.

تا پائیز بیشتر شهر در دست دشمن بود. تا چشم کار می‌کرد دود بود و خرابه. آلمان‌ها ده درصد ارتش ششم خود را از دست داده بودند ولی نتوانسته بودند مقاومت محلات کارگری شمال شهر را در هم بشکنند. کارخانه‌ها هنوز مشغول ساختن اسلحه و مهمات بودند، کارگران گاهی حتی در میانه میدان تانک‌ها را تعمیر می‌کردند، رزمنده‌های جوان از مناطق آسیایی شوروی و از طریق ولگا به یاری رفقاییشان می‌شتافتند.

خطوط جبهه استالینگراد با جنگ‌های کلاسیک تفاوت چشمگیر داشت. در این



# پیام دلنشین «جنگو»

تماشای «جنگوی آزاد شده» آخرین ساخته تارانتینو لذت بخش است. نه فقط این، که چشم تماشاگر را نیز به روی گوشه‌های تاریک و کمتر به زبان آمده تاریخ می‌گشاید. «جنگو» یک فیلم تاریخی نیست. قصه و شخصیت‌هایش زاده تخیل تارانتینو هستند. اما به صراحت و سرعت یک اثر گرافیک می‌تواند شمه‌ای از شرایط و روابط برده‌داری در آمریکای میانه قرن نوزدهم به دست دهد. قصه فیلم به سال ۱۸۵۸ مربوط می‌شود. برده سیاهپوستی به نام «جنگو» (جی‌می فاکس) و همسرش که نام عجیب و اشرافی «بروم هیلدا فون شافت» (کری واشینگتن) بر خود دارد را از هم جدا کرده‌اند و هر دو را فروخته‌اند. «جنگوی» پای در زنجیر را یک جایزه بگیر آلمانی به نام «دکتر کینگ شولتس» (کریستوفر والس) به زور اسلحه از برده‌داران می‌خرد و سند آزادی را صادر می‌کند. این یکی از شروط معامله شولتس و جنگو است. جنگو باید به او در یافتن و کشتن مزدوران یک ارباب برده‌دار کمک کند. توافق دیگری که بعد از موفقیت در این کار، بین جنگو و کینگ صورت می‌گیرد تلاش برای یافتن و آزاد کردن بروم هیلدا است. بدین ترتیب سفر پر ماجرا و خونین این دو آغاز می‌شود. به شکار کسانی می‌روند که برای سرشان جایزه تعیین شده. پیدا می‌کنند، می‌کشند و پول به دست می‌آورند. کینگ اگر چه برای رسیدن به اهدافش به اسلحه متکی است اما پا از تفاسیر و چارچوب‌های تعریف شده قانونی بیرون نمی‌گذارد. از منطق رایج پیروی می‌کند و اهل احساسات نیست. برخلاف او، جنگو با انگیزه رسیدن به همسرش همه سختی‌ها و خطرات را به جان می‌خرد و راه کشتن و کشته شدن را می‌آموزد.

البته نقشی که تارانتینو از زن (و در این مورد مشخص زن برده سیاه) در اثرش ارائه می‌کند، اساساً نقشی حاشیه‌ای و کم و بیش شبیه به زنان منفعل و مظلومی است که در ژانر وسترن (چه از نوع آمریکایی و چه ایتالیایی) وجود دارد. اگر چه اولین رویارویی جنگو با بروم هیلدا در

خانه ارباب زمانی است که هیلدا به خاطر تلاش برای فرار، برهنه و شلاق خورده در گودالی زندانی‌اش کرده‌اند و این نشان از حرکت شورشگرانه او دارد، اما در ادامه قصه انگار همه کارها را به همسرش واگذار می‌کند. چون دیگر، مردش وارد صحنه شده است. در واقع تارانتینو در به تصویر کشیدن نقش زنان برده سیاه در ضربه زدن و نهایتاً به زیر کشیدن نظام برده‌داری در آمریکا ناموفق عمل می‌کند. عقب‌ماندگی فیلم «جنگو» در این زمینه باعث تعجب است؛ به ویژه که این روزها شاهد پروراندن شخصیت‌های زن در بسیاری از آثار قرن بیست و یکمی هستیم.

به ماجرای فیلم باز گردیم. وقایع پیاپی جنگو و کینگ را به فکر کردن و نقشه کشیدن برای حل تضادها و می‌دارد. ذهن و عمل هر دو دستخوش تغییر و تکامل می‌شود. از دریچه دید آنان با واقعیت تکان دهنده سلطه سود، جنایات برده‌داران سفید و ستمی که بر سیاهان روا می‌شود مواجه می‌شویم. در این کار، خطرات بریده بریده جنگو به صورت فلش بک به کمک‌مان می‌آید. تارانتینو با مهارت و طنزی خاص، شرارت و زبونی دار و دسته نژادپرست مسلحی که نطفه تشکیلات مخوف «کوکلاکس کلان» را گذاشتند به نمایش در می‌آورد. سپس ما را با پدیده وحشتناکی به نام «مندینگو» آشنا می‌کند که در واقع گلابدیا توره‌های سیاه در خدمت اربابان جنوب آمریکا بودند. مندینگوها را به جدال تن به تن با یکدیگر وا می‌داشتند؛ روی پیروزی این یا آن شرط بندی می‌کردند. نتیجه هر مسابقه با مرگ یک برده به دست برده دیگر تعیین می‌شد.

تارانتینو تصویرگر یک صف بندی مهم در بین بردگان نیز هست. همان چیزی که مالکوم ایکس رهبر رادیکال جنبش سیاهان آمریکا در دهه ۱۹۶۰ از آن تحت عنوان «تفاوت برده مزرعه و برده خانگی» نام می‌برد. برده مزرعه هیچ چیز برای از دست دادن ندارد؛ شورش است؛ نسبت به طبقه حاکم برده‌دار در ایالات جنوبی آمریکا توهم ندارد؛ و حاضر است همه چیز را به آتش بکشد. برده خانگی اما به خرده ریزی که مقابلش

پرتاب می‌کنند و زندگی در خانه امن و آرام ارباب راضی است و خانه اربابی را «خانه ما» می‌نامد. شخصیت «استفن» (ساموئل ال جکسون)، برده خانگی خودفروخته‌ای را بازنمایی می‌کند که از امتیاز و مقام قابل توجهی در خانه اربابی برخوردار است. بقیه بردگان تحت امر او قرار دارند. آنان را کنترل و سرکوب می‌کند. برای ارباب حسابداری می‌کند، به او مشاوره می‌دهد و حتی بر تصمیماتش تاثیر می‌گذارد.

چرخش مهم در دو شخصیت اصلی فیلم (جنگو و کینگ) آنجاست که اولی به منطق و نقشه رو می‌آورد و دومی را به احساسات خود می‌گشاید. این تحول در شرایط انتخاب مرگ یا زندگی و به زبان گلوله بیان می‌شود. نمایش بی‌پروای خشونت و قهر (البته با زبانی هنرمندانه و به مدد طنز) همیشه بخش جدانشدنی فیلم‌های تارانتینو بوده است. جنگو نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما نمایش قهر در این فیلم با جدال طبقاتی/نژادی (ملی) بین برده‌داران سفید و مزدوران سفید و سیاه‌شان از یک سو و بردگان سیاه

از سوی دیگر در پیوند است. و این، پیام مثبت ویژه‌ای برای تماشاگر به همراه دارد. در این خونریزی بی‌وقفه، فیلم تارانتینو ستایشگر قهر عادلانه محرومان و محکومان در برابر قهر ارتجاعی و ستمگرانه برده‌داران حاکم است. در دورانی که از هر سو و به هر بهانه، توده‌های تحت ستم و استثمار به مصالحه و مسالمت فراخوانده می‌شوند و با فریبکاری برایشان پرهیز از خشونت را موعظه می‌کنند تا همیشه در روی همین پاشنه بچرخد و انحصار قهر در دست حاکمان باشد، پیام «جنگوی آزاد شده» دلنشین است؛ البته نه برای همه.

بعضی از منتقدان در شبکه‌های بزرگ تلویزیونی آمریکا که بلندگوی نظام سرمایه‌داری‌اند از این در وارد

شده‌اند که «فیلم تارانتینو متکی بر وقایع و شخصیت‌های تاریخی نیست. اینطورها هم که در فیلم می‌بینیم نبوده است. پدیده مندینگو هیچ جا ثبت نشده و فقط در حد شایعه است.» اسپایک لی سینماگر سیاهپوست که بعد از ساختن یکی دو فیلم نسبتاً خوب و متفاوت در دوران جوانی عملاً جذب سیستم شد و پیام‌های نادرست و سازشکارانه را چاشنی فیلم هایش کرد نیز به تارانتینو تاخته است. او می‌گوید «تاریخ گذشتگان من ربطی به وسترن اسپاگتی جنگو ندارد.



تاریخ بردگان تاریخ یک هولوکاست است.» لوئیس فاراخان رهبر جریان مرتجع «ملت اسلام» هم از منتقدان جنگوی آزاد شده است. هم اسپایک لی و هم فاراخان در شمار وفاداران به نظام دموکراسی آمریکایی هستند و به ویژه بعد از به سر کار آمدن اواما بخشی از رویاهای بورژوازی سیاه را تحقق یافته می‌بینند. احتمالاً خود تارانتینو متوجه این نکته نبوده که شخصیت «استفن» چقدر شبیه به نقش سیاستمداران، نظامیان و رسانه‌گردانان بورژوازی سیاه در خانه اربابی بزرگی که ایالات متحده نام دارد از آب درآمده است. شاید اسپایک لی و فاراخان نیز ناخودآگاه از چنین تشبیهی آزرده خاطرند. ■ سعید سبکتکین

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com